

تقدیم به مجید حیدری عزیزم؛  
برای او که وطن، برایش فقط یک جغرافیا نیست،  
بلکه بخشی از حافظه، هویت و تپش قلب اوست؛  
انسانی که ایران را  
نه در شعار،  
بلکه در عمق جان خویش زندگی می‌کند.

## از تهران تا کابل

غلامعلی امیرخانی در سفرنامه‌ای به نام جانستان کابلستان جمله‌ای دارد که شاید از صدها تحلیل سیاسی، امنیتی و جامعه‌شناختی عمیق‌تر باشد؛ جمله‌ای که در ظاهر ساده است، اما در درون خود، ترس یک تمدن را حمل می‌کند:

«کابل تا تهران شدن، شاید پنجاه سال یا حتی صد سال فاصله داشته باشد؛ اما تهران تا کابل شدن، کمتر از پنج سال زمان می‌خواهد.» وقتی این جمله را برای نخستین بار خواندم، احساس کردم کسی ناگهان پنجره‌ای را در ذهنم باز کرده است؛ پنجره‌ای رو به آینده‌ای که می‌تواند بسیار نزدیک تر و بسیار ترسناک تر از آن باشد که ما تصور می‌کنیم. زیرا ویرانی، همیشه سریع تر از ساختن حرکت می‌کند.

ساختن یک ملت، دهه‌ها زمان می‌خواهد؛ باید اعتماد ساخته شود، نهاد ساخته شود، مردم یاد بگیرند با وجود تفاوت کنار هم بمانند، زبان گفتگو را جایگزین زبان حذف کنند و آرام‌آرام بفهمند که «هموطن بودن»، مهم تر از «شبیهِ هم بودن» است.

اما فروپاشی، فقط به چند سال خشم، چند موج نفرت، چند شکاف عمیق و چند سیاست‌احمقانه نیاز دارد. و شاید تلخ ترین بخش تاریخ منطقه ما همین باشد که بسیاری از ملت‌ها، پیش از آن‌که فرصت کامل شدن پیدا کنند، وارد فرایند فرسایش شدند.

کابل، روزی فقط یک شهر نبود؛ حافظه یک تمدن بود. خیابان‌هایش، روزگاری صدای شعر، موسیقی، دانشگاه و زندگی را در خود داشتند. اما جنگ، پیش از آن‌که از آسمان بیاید، در ذهن‌ها آغاز شد. یک روز، خیابانی به نام مذهب تقسیم شد. روز بعد، میدانی به نام قومیت. چند ماه بعد، محله‌ای به نام زبان. و ناگهان، انسان‌ها بیشتر از آن‌که خود را «شهروند» بدانند، تبدیل شدند به «نماینده یک خشم». همین‌جا بود که مفهوم ملت، آرام‌آرام شروع به مردن کرد.

زیرا ملت، فقط خاک نیست؛ توانایی زندگی مشترک است. و دقیقاً به همین دلیل است که کسانی که امروز طبل جنگ و حمله به ایران را به سینه می‌زنند، در حقیقت جنگ را نمی‌شناسند.

جنگ، فقط صدای موشک و انفجار نیست. جنگ، فقط ویرانی ساختمان‌ها نیست. جنگ، آرام‌آرام حافظه مشترک یک ملت را می‌سوزاند.

جنگ، انسان‌ها را از “شهروند” به “قبیله” تبدیل می‌کند. اعتماد را می‌کشد، گفت و گو را نابود می‌کند و جامعه را وارد مرحله‌ای می‌کند که هرکس، دیگری را تهدید می‌بیند. کسانی که از دور، با هیجان درباره حمله، فروپاشی و جنگ حرف می‌زنند، اغلب یا جنگ را ندیده‌اند یا حافظه تاریخی ملت‌های منطقه را فراموش کرده‌اند. زیرا جنگ، حتی وقتی تمام می‌شود، تمام نمی‌شود.

ویرانی واقعی جنگ، سال‌ها بعد، در ذهن کودکان، در ترس نسل‌ها، در فروپاشی اعتماد اجتماعی و در زخم‌هایی دیده می‌شود که شاید هرگز ترمیم نشوند.

و شاید به همین دلیل است که غلامعلی امیرخانی اعتقاد دارد جامعه ایران، بیش از هر زمان دیگری، به جامعه‌شناسی و روانشناسی عمیق نیاز دارد؛ نه تحلیل‌های هیجانی شبکه‌های اجتماعی که صبح یک قهرمان می‌سازند و شب همان قهرمان را می‌سوزانند، بلکه فهمی واقعی از روان جمعی جامعه.

زیرا خطر اصلی، فقط بحران اقتصادی یا سیاسی نیست؛ خطر، تعمیق شکاف‌ها و گسل‌هاست. و این دقیقاً همان نقطه‌ای است که قدرت‌های استعماری همیشه از آن وارد می‌شوند. استعمار، فقط لشکرکشی نیست. همیشه با تانک وارد نمی‌شود. گاهی آرام، از دل نفرت‌ها وارد می‌شود؛ از دل اختلافات قومی، زبانی، مذهبی و شکاف‌هایی که جامعه خودش، سال‌ها آن‌ها را نادیده گرفته است.

قدرت‌های بزرگ، خیلی خوب می‌دانند جامعه‌ای که هنوز درگیر جنگ هویتی داخلی است، هیچ‌وقت فرصت تبدیل شدن به یک ملت قدرتمند را پیدا نمی‌کند. برای همین است که بسیاری معتقدند یکی از مهم‌ترین پروژه‌های استعمار در خاورمیانه، عقب انداختن فرایند “ملت شدن” بوده است؛ یعنی نگذاشتن ملت‌ها به آن بلوغی برسند که در آن، تفاوت‌ها به‌جای جنگ، تبدیل به بخشی از هویت مشترک شوند.

و این نسخه، فقط مخصوص افغانستان نبود. هر کشوری در منطقه، اگر هوشیار نباشد، می‌تواند آرام‌آرام وارد همان مسیر شود. خطرناک‌ترین لحظه، زمانی نیست که اولین گلوله شلیک می‌شود؛

خطرناک ترین لحظه، زمانی است که انسان‌ها دیگر خودشان را “هموطن” نمی‌بینند. از همان‌جا، سقوط آغاز می‌شود.

امروز، ما بیش از هر زمان دیگری نیازمند بلوغ اجتماعی هستیم. باید بفهمیم جامعه‌ای که مدام به سمت حذف، نفرت و برچسب‌زدن حرکت کند، دیر یا زود، خودش را تکه‌تکه خواهد کرد.

زیرا کشورها، همیشه از بیرون نابود نمی‌شوند؛ بسیاری از آن‌ها، ابتدا در درون خودشان فرو می‌ریزند. و شاید ترسناک‌ترین بخش جمله امیرخانی همین باشد؛ این‌که فاصله میان “تمدن” و “ویرانی”، بسیار کوتاه‌تر از آن چیزی است که ما فکر می‌کنیم. گاهی فقط چند سال کافی است تا مردمی که روزی کنار هم زندگی می‌کردند، ناگهان شروع کنند به مرز کشیدن میان یکدیگر.

و آن وقت، دیگر هیچ‌کس برنده نیست؛ نه مذهب، نه قومیت، نه زبان، و نه سیاست. چون خانه‌ای که دیوارهایش را از درون تقسیم کرده‌اند، دیر یا زود، روی سر همه خراب خواهد شد.

مهدی روسفید- برلن

16.05.2026